



باز هم از ترانه‌ی «مرا ببوس»!

شرح احوال حیدر رقابی (هاله) و حسن گل نراقی

دکتر محمدرضا بیگدلی

عضو هیات علمی و ویراستا ماهنامه‌ی حافظ

دکتر در حقوق گرفت. دیگر به ایران برگشت و در آمریکا استاد دانشگاه شد. هاله نخستین کسی است که در ایجاد و تأسیس دانشگاه دیوسی سرخ‌پوستان زحمت فراوان کشید. سپس مدیریت برنامه‌ریزی آن‌جا را به عهده گرفت.

کتاب‌های هاله را تا ۳۰ جلد نوشته‌اند که مطرح‌ترین آن‌ها عبارتند از: فلسفه‌ی دنیای سوم، شقایق‌ها، آسمان آشک، خاطرات میگون، شهرزاد و شاعر شهر شما. هاله بعد از انقلاب اسلامی به ایران آمد و دوباره به آمریکا برگشت و به علت بیماری در آمریکا چشم از جهان فروبست و ثابت کرد که بهار او گذشته است، گذشته‌ها نیز گذشته است.

آن‌چه آقای دکتر ایرج صراف از ترانه‌ی «مرا ببوس» در حافظ ۶۵ نقل کرده بودند، تنها بند اول آن بود. بنده برای تکمیل بحث تمام ترانه را نقل می‌کنم:

□ در صفحه‌ی ۲۴ شماره‌ی ۶۲ ماهنامه‌ی حافظ مطلبی راجع به ترانه‌ی «مرا ببوس» منتشر شده بود که در شماره‌ی ۶۵ به وسیله‌ی آقای دکتر ایرج صراف تکمیل شده بود. مقاله‌ی حاضر شرح احوال شاعر آن ترانه یعنی حیدر رقابی (هاله) و خواننده‌اش یعنی حسن گل نراقی است.

الف. حیدر رقابی (هاله)

حیدر رقابی متخلص به هاله، شاعر ترانه‌ی «مرا ببوس»، در سال ۱۳۱۰ ه.ش. در تهران زاده شد. تحصیلات ابتدایی را در دبستان نوشیروان، و متوسطه را در دارالفنون به اتمام رساند. سپس وارد دانشکده‌ی حقوق شد. از همان دوره‌ی دانشگاه به فعالیت‌های سیاسی روی آورد. پس از کودتای ننگین ۲۸ مرداد، به کشورهای آلمان و آمریکا برای ادامه‌ی تحصیل رفت. پس از چندی درجه‌ی

شعر: حیدر رقابی (هاله)

بند اول:

مرا ببوس، مرا ببوس	برای آخرین بار	تو را خدا نگهدار	که می‌روم به سوی سرنوشت
بهار ما گذشته	گذشته‌ها گذشته	منم به جستجوی سرنوشت	
در میان توفان	هم پیمان با قایق‌ران‌ها	گذشته از جان باید بگذشت	از طوفان‌ها
به تیره شب‌ها	دارم با یارم پیمان‌ها		
شب سیه سفر کنم	ز تیره ره گذر کنم		
نگه کن ای گل من	سر شک غم به دامن	برای من می‌فکن	
مرا ببوس، مرا ببوس	برای آخرین بار	تو را خدا نگهدار	که می‌روم به سوی سرنوشت
بهار ما گذشته	گذشته‌ها گذشته	منم به جستجوی سرنوشت	
دختر زیبا	امشب بر تو مهمانم	در پیش تو می‌مانم	تا لب بگذاری بر لب من
دختر زیبا	آن برق نگاه تو	اشک بی‌گناه تو	روشن سازد یک امشب من
مرا ببوس، مرا ببوس	برای آخرین بار	تو را خدا نگهدار	که می‌روم به سوی سرنوشت
بهار ما گذشته	گذشته‌ها گذشته	منم به جستجوی سرنوشت	

بند دوم:

ستاره مرد، سپیده زد، چو یک فرشته ماهم
به آخرین نگاهش نگاه بی گناهش
دید که من از این پس دل در راه دیگر دارم
ز صبح روشن باید اکنون دل بردارم
که عهد خونین با صبحی روشن تر دارم
به روی او نگاه من نگاه او به راه من
فرشتگان زیبا به ماتم دل ما در آسمان هم آوا
ستاره مرد، سپیده زد، چو یک فرشته ماهم
به آخرین نگاهش نگاه بی گناهش
دختر زیبا دختر زیبا چشمان سیه بگشا
با روی بهشت آسا بنگر خندانم بار دیگر شبنم
گل ها با برگ شقایق ها بنشین بر بال باد سحر
مرا ببوس، مرا ببوس برای آخرین بار
تو را خدا نگهدار که می روم به سوی سرنوشت
بهار ما گذشته گذشته ما گذشته
منم به جستجوی سرنوشت

ب. حسن گل نراقی

حسن گل نراقی، متولد سال ۱۳۰۵ خورشیدی، با خواندن ترانه‌ی جالب «مرا ببوس»، به عالم هنر پیوست. حسن گل نراقی یک ترانه خواند، ولی غوغا کرد و در تاریخ موسیقی نوین ایران نامش باقی ماند، به طوری که هنوز این ترانه تازگی خود را از دست نداده و برای همه اعم از هر سن و سالی جالب است.

ترانه‌ی «مرا ببوس» را حدود یک سال و نیم پیش از این که گل نراقی اجرا کند، خانم پروانه خواند ولی موفقیتی کسب نکرد. مرحوم مجید وفادار سازنده‌ی آهنگ آن با حسن گل نراقی دوست بود و از صدای خوش و خوب وی آگاهی داشت به وی پیشنهاد اجرای این آهنگ را کرد و گل نراقی هم پذیرفت و این آهنگ را خواند که چه خوب هم خواند و اجرا کرد، مثل بمب صدا کرد و در سراسر ایران ورد زبان مردم گردید، ولی این ترانه برای حسن گل نراقی از طرف حکومت و دستگاه وقت تولید در دسرهای فراوانی کرد.

حسن گل نراقی، سال‌ها در بازار به تجارت ظروف چینی اشتغال داشت و به موسیقی علاقه‌ی فراوان داشت، به خصوص موسیقی سنتی ایران و از طرفداران این موسیقی عارفانه بود. زمانی که حسن گل نراقی، این ترانه را خواند محیط ایران

دارای جوّی نامساعد و دیکتاتوری کامل بود، آهنگ، شعر، صدای خوش، اجرای خوب و محیط مناسب مردمی جهت این اثر هنری دست به دست هم دادند و چنان اثری بدیع و ماندنی و جالب به وجود آمد که به سرعت آوازه‌ی شهرت این آهنگ از مرزهای مملکت گذشت و به سراسر جهان به خصوص اروپا کشانده شد.

در ایران به صورت صفحه درآمد که در چاپ‌های متعدد و در تیراژهایی بالا در دسترس مردم قرار گرفت و به سرعت نایاب می‌گردید و در اروپا، خواننده‌های اروپای آن را به زبان‌های خودشان خواندند که موجب شهرت آهنگساز، تصنیف‌ساز و خواننده‌ی ایرانی در آن دیار و در آن زمان گردیدند.

حسن گل نراقی، هنرمندی دوست‌داشتنی و رفیق دوست و بسیار خوش‌برخورد و درویش مسلک بود. گل نراقی مجرد زیست و در زمان حیات خود کلیه‌ی مایملک خود را به خانه‌ی سالمندان کهریزک اهدا کرد.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- عباس مهیار، با خلوت گزیدگان خاک، موسسه‌ی انتشارات جامعه، تهران، ۱۳۷۸، صفحه‌ی ۳۵۴
- ۲- حبیب‌الله نصیری‌فر، مردان موسیقی سنتی و نوین ایران، تهران، کتابخانه‌ی سنایی، جلد سوم، صفحات ۵۶۵، ۵۶۶، ۳۴۸ و ۳۴۹

به بهانه‌ی زادروز تولد: دوم بهمن ۱۳۲۲

خسرو گل‌سرخ، مومن به آزادی انسان

سروش ملت پرست

فارغ التحصیل کارشناسی ارشد علوم سیاسی - بندرانزلی

واژه‌ی جنگل اشاره‌ای مستقیم به نخستین قیام چریکی فدائیان خلق در جنگل‌های سیاهکل گیلان در سال ۱۳۴۹ داشت.^۱

خسرو گل‌سرخ مبادرت به ترجمه‌ی آثاری از زبان فرانسه نمود که مهم‌ترین‌اش مقاله‌یی از «لوسین گلدمن» نظریه‌پرداز رومانیایی الاصل فرانسوی بود که در جنگ چاپار منتشر شد و برای نخستین بار وی را به جامعه‌ی ادبی ایران شناساند. بیش‌تر نوشته‌ها و آثار گل‌سرخ از سال ۱۳۴۲ در نشریاتی چون: آیندگان، اطلاعات، کیهان، بازار رشت، فردوسی، پرچم خاورمیانه، بررسی کتاب، گزارش کتاب، نگین و جنگ‌های ادبی چون: صدا (خرم‌آباد)، سپهد (تبریز)، چاپار، نمونه، فصل‌های سبز، پویا و امسال چاپ شد و بعضاً با اسامی مستعاری چون: دامون (پناهگاه، انبوهی و سیاهی جنگل)، خ. گ.، خسرو کاتوزیان، بابک رستگار، زریر، قباد، افشین‌راد و مازیار قبادی منتشر می‌گردید.

گل‌سرخ در سال ۱۳۴۸ که سردبیر بخش هنری روزنامه‌ی کیهان بود، با عاطفه گرگین، (نویسنده و پژوهشگر گیلانی) پیوند زناشویی بست. خسرو به عنوان شاعر و منتقد در دوران فعالیت ادبی‌اش هرگز در دام موج‌سازان حرفه‌ای و تفتن‌گرایان در ادبیات نیفتاد و همواره به واژه‌ها و کلمات به عنوان ابزاری مقدس برای آگاهی مخاطب نگرست و همین مساله سبب گردید که بعضی مدعیان با او از در ستیز درآیند و به انکار او بکوشند. نوشته‌های گل‌سرخ نشان می‌دهد که او به هنر جدای از مردم دلبستگی و اعتقادی نداشت و به همین دلیل در تمام آثار خویش سعی در افشای چهره‌ی دشمنان مردم را داشت.^۲

در سال ۱۳۵۰ نوشته‌ی زیر در ماهنامه‌ی نگین با عنوان «گرفتاری شعر در شبه جزیره‌ی روشنفکران» چاپ شد:

«... شاعر ناخواسته و نادانسته زیر نفوذ سیاست هنری روزگاران قرار گرفته است. او از کلمات و شرایط عینی زندگی می‌ترسد. شاعر در مقام تولیدکننده‌ی تکیه زده که منطبق‌شدن کالایش با ضوابط جاری حتمی می‌نماید... شاعر جا خالی کرده است حاشیه‌پرداز و منزوی شده، به متلاشی کردن نقش تاریخی شاعر و حقیقت شعر نشسته است... شاعر چون در کوران واقعیات نیست، چون در زندگی روزمره در میان مردم دیده نمی‌شود، شعر او نه رنگی از مردم دارد و نه رنگی از زندگی.»

□ دوم بهمن زادروز مبارز نستوه و سازش‌ناپذیر شادروان خسرو گل‌سرخ است. به مناسبت شصت و ششمین سالگرد تولد این انسان شریف که به مفهوم واقعی کلمه «متعهدانه»، حق‌طلبی و آگاهی را درهم آمیخت و دفاع از حق و خلق را بر انقیاد و فرسایش در حصار تن اولویت داد، مروری خواهیم داشت بر زندگی و اندیشه‌های او.

خسرو گل‌سرخ در دوم بهمن ۱۳۲۲ در رشت دیده به جهان گشود. پدرش قدیر کارمند عدلیه و مادرش شمس‌الشریعه وحیده زنی فاضله از فرزندان مرحوم علامه شیخ محمودحید خورگامی بود که نظر به هم‌زم بودن‌اش با میرزا کوچک‌خان جنگلی، در القاء روحیات آزادی‌خواهی و ستیز با خودکامگی به خسرو تأثیرگذار بود.

در یک‌ونیم سالگی خسرو به دنبال فوت پدر، همراه با مادر به قم رفت و در سال ۱۳۴۱ همراه با مادر و برادرش راهی تهران شد و در محله‌ی امین‌حضور سکنی گزید. روزها کار می‌کرد و شب‌ها به آموختن زبان‌های انگلیسی و فرانسوی و پژوهش‌های فرهنگی می‌پرداخت. نخستین بار پس از پایان تحصیلات در روزنامه‌ی اطلاعات مشغول به کار شد.

در دهه‌ی ۱۳۴۰، مخالفت با حکومت و تشکیلات حکومتی شدت یافت که بخشی ناشی از افزایش هیجان میان روشنفکران و بخشی دیگر ناشی از گسترش هم‌زمان و جذابیت نگرش انقلابی در عرصه‌ی بین‌المللی بود. مبارزات الجزایری‌ها، کویایی‌ها و ویتنامی‌ها و همچنین جنبش‌های رادیکالی دانشجویی در اروپا و آمریکای شمالی تأثیر عظیمی بر قشر روشنفکران جهان سوم از جمله ایران داشت. محدود ساختن مجراهای عمومی برای بیان دیدگاه‌های انتقادی که با توقیف کانون نویسندگان در سال ۱۳۴۹ به اوج خود رسید، اعضای جوان و فعال روشنفکری را بیشتر به سوی دو گروه عمده‌ی چریکی رادیکال مارکسیست-لنینیست فدائیان خلق و سوسیالیست‌های مجاهدین خلق متمایل کرد. اشعار و نوشته‌های گل‌سرخ درباره‌ی هنر و ادبیات که عمیقاً در این فضای سنگین غوطه‌ور بود، مورد مطالعه‌ی رادیکال‌های جوان قرار گرفت و از رادیوهای گروه‌های انقلابی پخش شد. این نوع ادبیات بعدها «شعر چریکی» و «شعر جنگل» نامیده شد. استفاده از

گلserخی در اولین روزهای سال ۱۳۵۲ دستگیر شد. چند ماه بعد زمانی که وی در زندان بود، حکومت دستگیری یک گروه ۱۱ نفری را به دلیل طرح نقشه برای ربودن یکی از اعضای خاندان سلطنتی (رضا پهلوی) اعلام کرد. گروه متشکل از نویسندگان، شعرا و فیلم‌سازانی بود چون: کرامت الله دانشیان، محمدرضا علامه‌زاده، طیفور بطحایی، عباس علی سماکار، منوچهر مقدم سلیمی، ایرج جمشیدی، مرتضی سباهپوش، فرهاد قیصری، مریم اتحادیه، ابراهیم فرهنگ رازی و شکوه فرهنگ رازی (میرزادگی). حکومت اعلام کرد گلserخی نیز به این گروه تعلق داشته است. (میهمان هوایی، ۶ اکتبر ۱۹۷۳، ص ۱)

البته جدای از اشعار گلserخی که با مضامین تند انتقادی اجتماعی - سیاسی چاپ می‌شد، عامل اصلی دستگیری وی، عضویت‌اش در محفلی بود که زمان دستگیری مدت یک سالی می‌شد که از آن محفل بریده بود، چرا که در همان اوایل ارتباط با آن محفل پی برد که آن‌ها جز حرف و خیال‌بافی و چپ‌روی‌های نمایشی هدف دیگری را دنبال نمی‌کنند.^۳

گلserخی مدتی پیش از اسارت در طبقه‌ی بالای مغازه‌یی در میانه‌های خیابان طاووسی (در محله‌ی نظام‌آباد تهران) سکونت داشت.^۴

مطبوعات روز پنجم بهمن ماه ۱۳۵۲ خبر دادند که دو روز پیش خسرو گلserخی و یاران‌اش در یک دادگاه نظامی محاکمه شده و به همراه کرامت‌الله دانشیان (یار و همفکر گلserخی که شعر و ترانه‌ی معروف بهاران خجسته باد) اثر فراموش ناشدنی اوست، به اعدام محکوم شده است.

در محاکمه‌ی استیناف گروه که در دادگاهی نظامی از اواخر سال ۱۳۵۲ تا اوایل سال ۱۳۵۳ برگزار شد و جریان آن از تلویزیون ملی پخش شد، خسرو گلserخی چنان دفاعی شجاعانه از عقاید خود نمود که هنوز به عنوان یکی از صحنه‌های با شکوه ایستادگی بر سر آرمان تا پای جان، در بیکره‌ی تاریخ ایران می‌درخشد. برایش مبارزه عین آگاهی بود. در آخرین لحظات، ساواک به آن دو (گلserخی و دانشیان) که در انتظار تیرباران بودند، پیشنهاد شد که از شاه تقاضای عفو کنند اما آن‌ها فقط پوزخندی زدند و نیز به گلserخی پیشنهاد شد که دامون پسرش را قبل از تیرباران ببیند اما گلserخی به این پیشنهاد هم جواب منفی داد و این در شرایطی بود که همه‌ی سلول‌های بدنش نام دامون را فریاد می‌کشید، اما او می‌گوید... هیچ کس از زندگی در کنار زن و فرزند گریزان نیست من مثل هر انسانی زندگی را دوست دارم... مرگ ما حیات ابدی است ما می‌رویم تا راه و رسم مبارزه بماند. اگر من ندامت

نامه بنویسم کمر مبارزان را خرد نکرده‌ام؟

و پادش دوستداری مردم گلوله‌هایی بود که در سحرگاه ۲۸ بهمن ۱۳۵۲ (در میدان تیر چیتگر) بر سینه‌ی خسرو گلserخی و کرامت‌الله دانشیان نشست. گلserخی همراه با تتی چند از دیگر فعالان سیاسی زمان شاه مانند: دانشیان، محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن، علی اصغر بدیع‌زادگان (از پایه‌گذاران سازمان مجاهدین) و علی میهن‌دوست (از اعضای کادر مرکزی سازمان مجاهدین و گروه بیژن جزنی) که به همراه ۸ نفر از همراهانش در ۳۰ فروردین ۱۳۵۴ در تپه‌های اوین کشته شدند، در قطعه‌ی ۳۳ بهشت زهرا به خاک سپرده شدند. سال‌ها بعد شاعری فاجعه‌ی اعدام گلserخی را چنین رقم زد:

جهان ما به دو چیز زنده است: اولی شاعر و دومی شاعر و شما هر دو را کشتید. اولی: خسرو گلserخی را / دومی: خسرو گلserخی را.
خسرو گلserخی وقتی حرف سیاست به میان می‌آمد کینه در وجودش منفجر می‌شد. می‌گفت: سکوت؟ نه موافق نیستیم. این شرم‌آور است. با این سانسور روانی باید جنگید... چرا هر کسی باید از سایه‌ی خودش بترسد و صدایش را در گلو خفه کند؟ چرا باید توی جمجمه‌ی هر یک از ما یک مامور سانسور نشسته باشد و افکارمان را قیچی کند؟ گلserخی از فقدان شرایط دموکراتیک رنج می‌برد و می‌گفت: دیوار سانسور اگر در درون ما فرو بریزد، در بیرون از ما هم فضای بازتری به وجود می‌آید. گلserخی در مقاله‌ی بلندی به نام «سیاست شعر» هنر شاعران و روشنفکران را که جدای از مردم و دردهای آن‌ها، تنها به تراوشات فکری خود دل بسته‌اند مورد انتقاد جدی قرار می‌دهد:

... نخست باید سیاست هنر محافظه‌کارانه‌ی فرهنگ بورژوازی را در هم ریخت چرا که نیروهای نوکران جوان را منحرف می‌کند و می‌بلعد تا هنر بی‌آزار و تزئینی موافق اقلیت بی‌درد و مسلط تداوم یابد.
شاید نیما نمونه‌ای باشد از هنرمندی که خصلت‌های طبقاتی خود را از دست نداد و با وجود درس‌خواندن در «سن لویی تهران»: منش روستایی و خصلت‌های طبقاتی خود را هیچگاه از دست نداده ابزار کارش در شعر همان نموده‌هایی بود که طبقه‌ی روستایی با آن موجه است و در حیطة‌ی رنج‌ها، امیدها و ناکامی‌ها با آن درگیر است... نیما هدفش نجات شعر از دستور فرمایش و سرسپردگی به نظام حاکم بود. او می‌خواست شعر را به زبان محاوره نزدیک کند و با نزدیکی شعر به زبان محاوره آن را به میان مردم بکشاند و حربه‌ی سرکوب‌کننده‌ی برای دشمن مسلط بسازد.
... بیش‌تر روشنفکران امروز ما که در امر تولید هیچ نقشی ندارند به

رمز ماندگاری هویزه

ع. فتاحی (دبیر بازنشسته‌ی آموزش و پرورش) - سبزواری

روز شانزدهم دی ماه به نام «حماسه‌ی هویزه» در تاریخ ثبت شده است. به این مناسبت همه ساله در چنین روزی برنامه‌های بسیار جالبی در سراسر کشور با حضور خانواده‌های شهیدان و بویژه در مزار آن عزیزان با شرکت وابستگان، علاقمندان و تنمهی هم‌زمانشان برگزار می‌شود.

اگر قرار باشد در مورد رمز ماندگاری این حماسه به اختصار مطالبی گفته شود، مقدمتاً باید به این جمله‌ی حضرت امام (ره) عنایتی داشته باشیم که فرمودند: «کوشش کنید در آن میدانی که میدان مبارزه بین الله و شیطان است، بین نفسانیت انسان و روح است، در آن میدان پیروز شوید.»

شهرستان سبزواری که مفتخر و مشهور به سربدار است، قبل از تقسیم خراسان بزرگ به استان‌های سه گانه‌ی: (رضوی، جنوبی و شمالی) با اهداء پنج شهید در کربلای هویزه در ۱۳۵۹/۱۰/۱۶ به نام‌های محمد فاضل، سید مصطفی مختاری، مجید کریمی، مجید مهدوی و حسن فتاحی، به افتخار دیگری نائل شد.

در عملیات هویزه، یک دانشجوی شهید از مشهد مقدس به نام محمد اسماعیل اعتضادی از خیل این ایثارگران است.

این شهیدان کاری «حسینی» کردند و شهید رضا صادقی و جانباز والامقام حسن قرائی کاری «زینبی» نمودند که گزارش مظلومانه‌ی واقعه را دادند و پیام‌رسانی کردند.

دانشجویان، پاسداران و بسیجیان خفته در خاک هویزه، با شناخت و درک موقعیت، با شعور و اختیار و با اعراض از ظواهر فریبنده‌ی دنیوی و تمام وابستگی‌ها، راه خود را برگزیدند.

آنان قبل از جهاد با جان، جهاد با نفس را تجربه کرده و به انجام رسانده بودند. آنان با خودسازی و دگرسازی، روشنفکرانی عامل بودند که با پاکبازی و استقامت؛ کریمه‌ی: فاستقم كما أمرت و من تاب معك... را تحقق بخشیدند.

نام‌آوران و پیشتاژان سبزواری، در آغاز حمله‌ی وحشیانه‌ی عراق، در عین غربت جنگ و مدافعین و رزمندگان با امکانات ناکافی خود را به سوسنگرد (شهر عاشقان شهادت) رسانده و گروه «اخلاص» را تشکیل دادند «رمز ماندگاری حماسه‌ی هویزه در اخلاص است.»

همه‌چیز فقط برای خدا: (پندار، گفتار و کردار)

این مهاجران الی‌الله، از عقل «معاش‌اندیش و مآل‌اندیش» گذشتند و خود را به عشق رساندند. ثمره‌ی اخلاص و عمل خالصاً لوجه‌الله، رسیدن به لقاءالله است. فدا شدند تا اسلام ناب احیا و انقلاب مردمی و اسلامی بیمه شود. للحق دولة و للباطل جولة. «شهد شهادت گواریشان باد.» از آن تاریخ به بعد، به روایت اسناد و آمار، اعزام داوطلبانه به جبهه‌ها فزونی یافت، چرا که خدعه‌ها و فریب‌کاری‌ها و احتمالاً خیانت‌ها افشا و برملا گردیده بود.

صورت انگلی در آمده‌اند که در وضعیت الیگارش‌ی (حکومت مطلقه‌ی گروهی از ثروتمندان) موجود موضع گرفته‌اند... درد همین جاست که در کشورهای استعمارزده، بی‌آنکه به سیستم و نظام اجتماعی توجهی شود، ناگهان مضمون درماندگی انسان در عصر ماشین نضح می‌گیرد... این کلی‌بافی‌ها، این دم از زندگی ماشینی‌زدن، این خود را برده‌ی تکنولوژی انگاشتن، سخت رواج یافته... و این نما، دشمن آگاهی توده‌ها و ادبیات مبارز است... در ادبیات ما آینده‌نگری مرده است، گویی برای انسان که در این سوی جهان رنج برده، استثمار می‌شود و مورد تجاوز قرار می‌گیرد، آینده‌ای حتی متصور نیست و نباید تلاش‌هایی بخش او جانمایه‌ی نوشته‌ی می‌شود.

دفاعیات خسروگل‌سرخ‌ی در دادگاه نظامی را حسن ختام این مقاله قرار می‌دهم:

به نام نامی مردم

من در دادگاهی که نه قانونی بودن و نه صلاحیت آن را قبول دارم، از خودم دفاع نمی‌کنم. هر چه شما بیش‌تر بر من بتازید من بیش‌تر برخورد می‌بالم، چرا که هر چه از شما دورتر باشم به مردم نزدیک‌ترم و هرچه کینه‌ی شما به من و عقاید شدیدتر باشد، لطف و حمایت توده‌ی مردم از من قوی‌تر است. حتی اگر مرا به گور بسپارید که خواهید سپرده، مردم از جسدم پرچم و سرود می‌سازند.

... من در این دادگاه برای جانم چانه نمی‌زنم و حتی برای عمرم. من قطره‌ی ناچیز از عظمت و حرمان خلق‌های مبارز ایران هستم. خلقی که مزدک‌ها و مازیارها و بابک‌ها و یعقوب لیث‌ها، ستارخان‌ها، حیدر عموآوغلی‌ها، پسیان‌ها، میرزا کوچک‌ها، ارانی‌ها، روزبه‌ها و وارطان‌ها داشته است. ■

پی‌نوشت‌ها

۱- امین، سید حسن، ادبیات معاصر ایران، تهران، دایرةالمعارف ایران‌شناسی، ۱۳۸۴، ص ۱۱۶ و بهروز، مازیار، تأملاتی پیرامون تاریخ شورشیان آرمان‌خواه در ایران، تهران، اختران، ۱۳۸۵، صص ۹۵-۹۳

۲- گل‌سرخ‌ی، خسرو، خسته‌تر از همیشه، به کوشش کاوه گوهرین، آوریج، چاپ دوم، ۱۳۸۳، ص ۱۴: ۳- همو، ای سرزمین من، تهران، نگاه، چاپ دوم، ۱۳۷۹، ص ۷۱-۶۹ و ۸-۴: برهنی، رضا، ظل‌الله، ۱۳۵۸، چاپ دوم. ۵- سایت‌های اینترنتی

درباره‌ی زبان فارسی

دکتر لطفعلی صورتگر

□ زبان در دنیا دو کار باید بکند: یکی باید وسیله‌ی بیان احساسات و مطالبی که میان مردم رد و بدل می‌شود، باشد و دیگر آن که عهده‌دار حفظ تمدن و فرهنگ یک ملتی باشد. هر وقت این دو وظیفه با هم مخلوط و مشتبه بشوند، زبان از قدرت و عظمت می‌افتد.

وقتی بحث می‌کنیم در این که آیا لغات خارجی اعم از فرنگی یا عربی را باید در زبان فارسی قبول کرد یا نه؟ باید زبان ادبی را از زبانی که برای ادای مفاهیم روزمره به کار می‌رود، تفکیک کرد. وقتی می‌گوییم زبان عهده‌دار فرهنگ و تمدن و ادب و سنن ماست، چنین زبانی باید رنگ و صبغی خود را داشته باشد و معلوم باشد به کدام ملت متعلق است، نه آن که مخلوطی از زبان‌های دیگر باشد. البته زبان مخلوطی که جواب احتیاجات عملی ما را بدهد، مورد بحث نیست، گفت‌وگو در زبانی است که نگاه‌دار فرهنگ و ملیت ماست. زیاد می‌شنویم که برای بعضی لغات فرنگی لغت فارسی نمی‌شود به کار برد و در نتیجه می‌گویند که باید یک عده لغات خانه‌بدوش خارجی را آزاد در زبان فارسی راه داد. بعضی هم می‌گویند نباید چنین کرد و باید لغت تازه وضع کرد. به نظر من باید مطالب را از هم جدا کرد و منطقی را حاکم قرار داد. شاید معدودی کلمات خارجی را باید پذیرفت، مثل پست و تلگراف و رادیو و امثال این‌ها.

آقای سید حسن تقی‌زاده یک‌وقت که در خدمت‌شان این بحث در میان بود، فرمودند کلمات خارجی را در کتاب‌های مدارس نباید به کار برد و این نظر ایشان برای ما قابل قبول است و پس از گفت‌وگو توافق شد که پنجاه و بلکه تا صد کلمه‌ی فرنگی را که نمی‌شود به جای آن‌ها چیزی گذاشت، قبول کنیم و این ضروری به زبان فارسی نخواهد زد. اما وقتی به زبان شعر می‌رسیم من با هرگونه لغت فرنگی مخالفم و حتی با لغت یا ترکیبی هم که بوی لغت فرنگی بدهد مخالفم.

آقای سید ضیاء‌الدین طباطبایی یک وقت در روزنامه‌ی رعد کلمه‌ی «عرض اندام» را به معنی «اظهار وجود» به کار بردند و کم‌کم معمول هم شد - بی آن که کسی بپرسد کدام اندام - و امروز هم به کار می‌رود، و یا کلمه‌ی «مبتذل» که آقای دشتی در شفق سرخ به کار بردند و معمول شد. با این حال حتی در مورد این‌گونه کلمات که نویسندگان به نام به کار برده و میان مردم هم معمول شده است، در شعر احتیاطی داریم و به کار نمی‌بریم. اما اصولاً این که نمی‌شود برای بعضی مفاهیم لغت فارسی به کار برد، باید قدری زحمت به خود بدهیم و دقت و جست‌وجو کنیم. ولی بی‌شک می‌توانیم کلمه‌ی فارسی که با سیاق زبان ما سازگاری داشته باشد، پیدا کنیم. این نارسایی زبان فارسی نیست، تنبلی مخصوص خودمان است که

مجال نمی‌دهد.

اما در مورد زبان علمی البته از وضع بعضی لغات چاره نیست، منتهی گرفتاری ما این است که توافق بین علما مشکل است. همکاران عزیز و عالم ما در کشورهای مختلف تحصیل کرده‌اند و از کلمات همیشه معنی واحدی نمی‌فهمند. مثلاً کلمه‌ی Production را بگیرد که در زبان‌های مختلف معنی‌اش کمی متفاوت است. حال در فارسی چه لغتی باید به جای آن گذاشت؟ آیا باید عربی باشد یا فارسی؟ «محصول» بگوییم یا «حاصل» یا «فرآورده». نمی‌دانم آقای دکتر معین که بر لغات حکومت می‌کنند و خبره‌ی این رشته‌اند، نظرشان چیست؟

خلاصه ما حرفی نداریم که لغتی برای «پرودوکسیون» وضع کنند، به شرط آن که میان علما توافق شود و دچار هرج و مرج نشویم، و این کاری است که دانشگاه تهران پیوسته در نظر داشته است و امید است عمل شود. ولی در زبانی که برای ادب و فرهنگ فارسی به کار می‌رود، با هر بدعتی که زبان ساده و رسا و رشیق و شیوا و زیبای رودکی را خراب کند، مخالفم و با شمشیر که دارم - هر چند کوچک باشد - برای حفظ آن از کلمات فرنگی و لغات «من درآوردی» می‌جنگم.

در مورد لغات عربی، مشکل است حدی بگذاریم. خیلی بستگی به طرز به کار بردن آن‌ها و استادی نویسنده و گوینده دارد. شما این شعر سعدی را بشنوید و ملاحظه کنید که چقدر لغات و ترکیبات عربی زیاد دارد و با این همه به گوش روان و ساده و خوشایند می‌آید و ما حتی متوجه فراوانی لغات عربی آن نمی‌شویم:

بیدل گمان مبر که نصیحت کند قبول

من گوش استماع ندارم لمن تقول

تا عقل داشتم نگرفتم طریق عشق

حالی دلم برفت که حیران شود عقول

آخر نه دل به دل رود، انصاف من بده

بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول

یک دم نمی‌رود که نه در خاطری ولیک

چون است من به وصل تو مشتاق و تو ملول

روزی سرت ببوسم و در پایت اوفتم

پروانه را چه حاجت پروانه‌ی دخول

گنجشک بین که صحبت شاهینش آرزوست

بیچاره در هلاک تن خویشتن عجول

ما را به جز تو در همه عالم عزیز نیست

گر رد کنی بضاعت مزجات ور قبول

ای پیک نامه‌بر که خبر می‌بری به دوست

یالیت اگر به‌جای تو من بودمی رسول

دوران دهر و تجربتم سر سپید کرد

وز سر به در نمی‌رودم هم‌چنان فضول